

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت در کیفیت تبیین و تفسیر مُثُل افلاطونی در کلام مرحوم آخوند و کلام شیخ بود و عرض شد که نظر افلاطون نسبت به مثل با آن چه که مرحوم شیخ در شفاء می فرماید منافات دارد. البته ما می توانیم این منافات را ناشی از دو نحوه نگرش و بینش آنها نسبت به ارتباط بین حقایق خارجیّه و بین عالم غیب بدانیم که طبعاً در کیفیت تفکر انسان این قضیه نقش اساسی دارد به نظر می آید آن چه که در بحث گذشته خدمت رفقا عرض کردم این بود که آن چه که ما به عنوان عالم مثال می دانیم، البته اول باید یک قضیه و مسئله را توضیح بدهیم و آن این که بین مثل افلاطونی که صورت انواع خارجی است و بین خود صورت مثالیّه عین خارجی، تفاوت است و این تفاوت هم ناشی از یک مسئله عقلی به عنوان کلی طبیعی نمی شود و بلکه عبارت است از یک وجود خارجی که مرحوم شیخ این مسئله را توجیه کردند به ماهیات کلیه، این که هنر نیست خب همه می دانند ماهیات کلیه حقایق طبیعیّه است که مصداق آنها و وجود خارجی آنها همان جزئیات خواهند بود و الا خودشان که در خارج وجود ندارد، البته بعداً به آن قضیه می رسیم.

در وهله اول این مسئله باید روشن بشود که صورت مثالی اشیاء که عبارت است از همان اتصال ما به حقایق خارجیّه که به آن علم، معرفت، صورت ذهنی، وجود ذهنی هر چه می خواهید اسمش را بگذارید به آن گفته می شود آن یک نحوه اتحادی با نفس همان عینیت خارجی دارد.

الان شما در این جا نشستید و دارید به بنده نگاه می کنید من هم دارم به شما نگاه می کنم شما صحبت های ما را دارید می شنوید و من هم یک مطالبی را دارم الان ارائه می دهم این ردّ و بدل شدن اطلاعات و مطالب این به چه کیفیت است؟ آیا الان از وجود من همین وجود ظاهری من چیزی کنده می شود و به وجود شما اضافه می شود و بالعکس من که الان شما را در این جا احساس می کنم و این احساس هم یک احساس اعتباری نیست بلکه احساس شهودی و وجدانی است؛ یعنی صورت حکایی شما را احساس نمی کنم بلکه نفس الوجود شما را احساس می کنم که در این جا هستید و هر کدام در یک رتبه خاص خودتان هستید و در سر جای خاص و معین نشستید با کیفیت و وضع و خصوصیات عارضی دیگر، این احساسی که الان بنده در این جا دارم این احساس یک احساس شهودی و وجدانی و لمسی و قلبی و حضوری است که به واسطه جسم این احساس حاصل نمی شود فقط جسمیت تنها هنری که در این جا از آن برآمده است این است که وسیله و آلت شده است برای این احساس، همین، کار دیگری از این جسمیت بر نمی آید نامه ای را که باید من فرض

کنید که به یک شخصی بدهم که از مضمون این نامه مطلع شود هر چه هست در این نامه هست آن مهم است ولی این رساندن این نامه یا توسط خود من است که بروم در منزل نامه را بدهم یا به شخصی بدهم که این نامه را ببرد یا این که از این کبوترهای نامه رسان بگیرم نامه را بدهم، کبوتر نقشی ندارد، فقط بر منقارش یا به پایش نامه را می‌بندد و می‌برد و می‌نشیند آن جا و نامه را می‌آیند برمی‌دارند در سابق کبوترهای نامه رسان بودند و از این شهر به آن شهر می‌رفتند و نامه را می‌بردند و بعد هم شخص آن نامه را می‌گرفت و یک نامه به پایش می‌بست و بعد هم برمی‌گشت همان جای اولش، کاری ندارد هنر دیگری ندارد نقش دیگری ندارد آن چه هست در این نامه است و مضمون نامه و مفهوم نامه خب آن چه که الان این احساس شهودی برای من حاصل شده است آن احساس که عبارت است از حسّ حضور عین خارج، این به واسطه چی پیدا شده؟ به واسطه تقابل یک جسم با جسم دیگر و در مرآ و منظر بودن آن جسم که به واسطه این تقابل، آن جنبه معرفتی که جنبه مجرد است و از مقوله وجود است آن جنبه تجردی برای انسان حاصل می‌شود و انسان حکم می‌کند که این شخص در این جا حضور دارد آن شخص حضور ندارد، به این احساس می‌گویند علم و معرفت که انسان به واسطه احساس، حکم به یک حضور جسم می‌کند، عینیت جسم می‌کند، تحقق خارجی جسم می‌کند، اینها به واسطه آن احساس پیدا می‌شود ارتباطی هم بین این و بین او نیست هیچ ربطی ندارد این در این جا نشسته او هم در آن جا و فرض کنید دو یا سه متر هم فاصله است ارتباطی در این جا وجود ندارد این احساس عبارت است از همان صورت ذهنیه که از آن تعبیر به علم حضوری می‌شود، البته در این جا همان طوری که عرض کردم آن نقش دارد در این مسئله خود به عنوان آلیت و به عنوان وساطت خود همان وجود خارجی در این جا نقش دارد.

اگر ما به این مسئله دقت کنیم آن وقت متوجه می‌شویم که همان احساسی را که ما در یک واقعه خارجی برای ما حاصل شده است و خود آن شیء را و خود آن واقعه خارجی را در وجود خود احساس می‌کنیم همین احساس در رؤیا و مناماتی است که برای ما حاصل می‌شود عیناً همان است هیچ تفاوتی به اندازه سر سوزن ندارد عیناً همان است و همین احساس برای ما در مورد مکاشفاتی است که این مکاشفات برای افراد پیدا می‌شود چه بسا افرادی را که این دنیا رفتند آنها در زندگی خود احساس می‌کنند در زندگی خود آنها را می‌بینند احساس می‌کنند وجود ایشان را و این احساس باعث می‌شود آن وقت چون نمی‌توانند تمیز بدهند بین عینیت خارجی و بین آن صورت ذهنیه می‌گویند فلانی الان این جا بود فلانی الان که در این جا حضور دارد از این مسائل زیاد است از این قضایا خیلی زیاد است.

یک شخصی نقل می‌کرد که شوهرش از دنیا رفته بود و خیلی ناراحت بود و مثلاً به واسطه رفتن او برای این هم از دنیا تقریباً سلب علاقه شده بود تعلقی احساس نمی‌کرد که دیگر برایش در این دنیا بماند و خیلی پیش ما اظهار قلق و اضطراب می‌کرد، یک مدت گذشت یک روز من رفتم برای دیدن او و دیدم خیلی آرام است و آن چیزی که قبلاً دیدیم از او مشاهده نکردیم و فلان، صحبت و اینها شد و من گفتم که الحمدلله شما خیلی مثل این که آرامش پیدا کردید و ناراحتی مرتفع شده، گفت خواست خدا است و ... و نخواست که بگوید، بعد من خودم احساس کردم که یک قضیه اتفاق افتاده، این با آن وضعیتی که ما می‌دیدیم هیچ تناسبی نداشت، بالاخره خودش دیگر فاش کرد و مسئله را گفت که همیشه در موقع نماز مغرب و عشا شوهرم در اینجا می‌آید و همراه با من نماز می‌خواند و من او را احساس می‌کنم و از شب من منتظر دیدنش هستم.

خب او این وجودی را که الان احساس می‌کند اگر صورتش بود که این صورت دیگر برای او آرامش نمی‌آورد خب عکسش هم روی طاقچه است پس چرا هی بیشتر ناراحت می‌شود؟ هی بیشتر یاد او می‌کند؟ این معلوم می‌شود که وجودش را احساس می‌کند خب حالا کسی دیگر بیاید می‌فهمد؟ نه نمی‌فهمد اتاق خالی است و این هم دارد نماز می‌خواند، این آرامشی که الان برای این حاصل شده و این اطمینان خاطری که برای این حاصل شده این به چه جهت است؟ به جهت همان احساسی است که قبلاً داشته یعنی همان احساسی را که قبلاً داشته و با آن احساس با شوهرش زندگی می‌کرده و روز و شبش را می‌گذرانده الان همان احساس را دارد منتهی مثل کسی که می‌آید در این جا و فرض کنید که حالا یک وقتی مثلاً از بیست و چهار ساعت هشت ساعت در منزل است، دوازده ساعت در منزل است، پانزده ساعت در منزل است بقیه را می‌رود سر کار حالا فرض کنید که یک ساعت است، من به او گفتم حالا که این طور است نمازت را طول بده تعقیبات را هم بخوان مفاتیح که داری از اول شروع کن سوره یس خواندن و بعد دعای علقمه و نمی‌دانم عدیله و فلان و هرچه داری بخوان که نگهش داری! گفت نه نمی‌شود، بلند می‌شود و می‌رود، یکدفعه خواستم این کار را بکنم گفت دیر شده کارم، زود تمامش کن بابا ما آن طرف هم خلاصه گیر داریم اینها را به او گفتیم، گفت خودم اتفاقاً به فکر آمد یک خرده این تعقیبات را خلاصه زیاد بکنیم، دیدم نه او سرش کلاه نمی‌رود دیدم خلاصه یا مسائل دیگری در آن طرف دارد که بالاخره باید به همه رسید دیگر، هم این طرف هم آن طرف.

اینها واقعاً مسائلی است که وجود دارد. یک دفعه ما در همین مسجد قائم بودیم که مرحوم آقا رضوان الله علیه داشتند سوره یس را تفسیر می‌کردند و به مناسبت معاد داشتند صحبت می‌کردند

روایت داریم که وقتی شخص فوت می‌کند مؤمنی از این دنیا می‌رود او را در قبر که می‌گذارند این حوری‌ها می‌آیند و خلاصه با اینها مشغول صحبت و اینها می‌شود و یک مرتبه اصلاً نمی‌فهمد چی شد که قیامت به پا شد اللهم ارزقنا! این جوری که خیلی خوبه اگر باشد البته خب مؤمن گفتند دیگر! حالا خدا به داد ما برسد من یادم است وقتی که صحبت می‌کردند بعضی‌ها آن جا بودند و خلاصه با هم شوخی می‌کردند و خیلی مطلب را سبک گرفته بودند، تا این که چندی پیش بود که یکی از افراد که واقعاً از صلحا بود و پیرمردی بود در مسجد قائم می‌آمد و در نماز شرکت می‌کرد و نمازها را می‌آمد و اینها، خیلی سید خوش نفسی بود و با مرحوم پدر بزرگ ما هم ارتباط و آشنایی داشت ایشان به رحمت خدا می‌رود و می‌برند این را دفن می‌کنند در همین علی بن بابویه تهران، ابن بابویه در آن جا دفن می‌کنند، همان شخصی که این مسئله را خلاصه مشاهده کرده بود به من این قضیه را گفت، البته این فردی است که اهل معنا است اهل بعضی از مشاهدات است و خب مشاهدات مثالی و صوریه دارد و ایشان می‌گفت وقتی که ما او را دفن کردیم یک مرتبه من دیدیم یک نوری از این قبر آمد و رفت بالا و مشاهده کردم افرادی بودند در آن جا که متکفل همین قراردادن لحد و ترتیب قبر و اینها بودند من مشاهده کردم دیدم که به به به به به خانه‌ات آباد بیا و ببین چه خبر است حوریها نشستند و هر چه من او را صدا می‌کردم اصلاً اعتنایی به ما نمی‌کرد و به قول معروف خذ الغایات و اترك المبادئ بابا ما هر روز با هم صحبت می‌کردیم سلام و علیک داشتیم دیدیم نخیر، معمولاً این طوری است، دیدیم خلاصه دیگر طرف بدجوری به تنعم و حالا دیگر خصوصیاتش را نگفت به من ولی معلوم بود که خیلی به او خوش می‌گذرد آن جا، بعد دیدم یک نفر از آنهایی که آنجا بود رو کرد به من گفت داری می‌بینی گفتم این هم دارد نگاه می‌کند یعنی دو نفر در این قضیه که هر دو هم از منتسبین به ما هستند خود او هم دارد این قضیه را می‌بیند و بقیه هم نمی‌بینند در حالتی که اکثر آنهایی که داشتند در این مسئله تشریک مساعی می‌کردند همه از معممین بودند و از علما بودند و از ائمه جماعات بودند ولی نمی‌دانم خدا چشم ما ائمه جماعات و علما و اهل علم را نسبت به این مسائل کور و نابینا کرده و چشم افراد عادی را باز کرده!!

بنده این اعتراض را دارم!! باید این را در پیشگاه عدل الهی مطرح کنیم که ما اهل علم هستیم!  
اینها چه کاره هستند؟! یک مشت آدمهایی که اینها فرض کنید که عمامه ندارند اینها افراد عادی  
هستند این فضایل باید به ما برسد! ما مستحق این گونه فضایل هستیم! که به مردم بگوییم و بازارمان  
را گرم کنیم و رونق بدهیم!! و... ولی ظاهراً خدا می داند، گفت خدا خر را می شناخت که به او شاخ  
نداد! حالا هم این قضیه و مسئله مکاشفات چیزی است که واقعیت دارد وقتی امام علیه السلام

می فرماید که وقتی مؤمن از دنیا می رود... امام که حرف بیجا و بیهوده و لغو نمی زند حرف حساب می زند منتهی خب علی کل حال، این مسئله قابل ادراک برای هر کسی نیست.

این مسئله که آن احساس به نحو عینی وجود دارد این یک مسئله غیر قابل تردید و غیر قابل تشکیک است؛ یعنی همان حالتی که در وجود داریم، اگر قرار باشد ما در این مسئله شک کنیم، در آن خارجی هم باید شک کنیم، در آن حقایق لمسی و شهودی خارجی هم باید شک کنیم چون هر دو را یکی می بینیم یعنی کسی نمی تواند به ما بگوید نه آقا در مثلاً رویا و منامی که می بینی اشتباه است خودت داری اشتباه می کنی اگر آن اشتباه است این هم اشتباه است تفاوتی در این مسئله نمی کند همان طوری که الان وجود این اشیاء را من احساس می کنم همین طور بعضی از افراد و از دوستانی که در بعضی از مجالس شرکت می کنند مجالسی که قبلاً داشتیم شرکت می کردند آنها می گفتند که اصلاً وقتی که شرکت می کنیم انگار دو بار شرکت کرده ایم یعنی مسئله برای ما تکراری است به عرض بنده رسیدید؟

خب چه حالتی باید شخص پیدا کند که برای او تکراری باشد؟ یعنی عیناً، عیناً تکراری باشد تا آن احساس وجدانی نسبت به یک حقیقت خارجی برای او حاصل نشود خب تکراری نخواهد شد مشابه او خواهد شد و حکایت او خواهد کرد نه این که نفس او و به همان وضعیت باشد البته این مطلب را هم باید در نظر داشت همان طوری که عرض کردیم که اصل قضیه و لمّ مطلب به این برمی گردد که در آن جنبه علی خود شیء بین علت و بین معلول امکان ندارد فاصله بیافتد.

مسئله علیت را ما خیلی باید به آن توجه کنیم، خیلی باید روی آن کار کنیم، خیلی باید در آن تأمل کنیم، گره بسیاری از مشکلات فلسفی به واسطه غور در مسائل علیت برای ما حاصل می شود، وقتی که می گوئیم صورت مثالی علت وجود خارجی است، همین طوری لقلقه لسان نیست، در پس این مفهوم و در پس این عبارت چه چیزی نهفته است؟ اگر صورت ملکوتی علت است پس چرا معلولش نیست؟ هی فقط شما بگویید در مقام اجمال است، اجمال چیست؟! اجمالی ما نداریم! اجمال یعنی عدم وجود، اجمال یعنی عدم وجود، شما وقتی که یک تخم سیب را در این جا می گیرید می گوئید این یک درخت سیب است بالاجمال، شما دارید در این جا یک شجره سیب و تفاح در نظر می گیرید، این خود تخم است چیز دیگری نیست، بله استعداد دارد، قابلیت دارد که تبدیل بشود، حال که نشده، وقتی که نشده شما چه می گوئید؟ اجمال، اجمال ما نداریم! اجمال یعنی ابهام، اجمال یعنی عدم الوجود، اجمال یعنی عدم التفصیل، اجمال یعنی عدم التوضیح، اجمال یعنی عدم التبیین، این معنا معنای اجمال است و این اجمال در مقام مفهوم معنا دارد نه در مقام عینیت خارجی، در حالی که

بحث ما از مسئله علیت و معلولیت، تعین خارجی است یعنی علت خارجی مثالی، علت خارجی ملکوتی، علت خارجی لاهوتی، علت خارجی علم عنائی، که نفس علم عنائی علت خارجی برای خلق اشیاء هست این علت خارجی علت است برای معلول خارجی، پس معلولش کو؟ معلولش را که ما نمی‌بینیم، ما نمی‌بینیم خب نبینیم، ما آن طرف دیوار را هم نمی‌بینیم ما اتاق پشت سر را هم نمی‌بینیم، ما آن را که در خیابان است نمی‌بینیم، این که ما نمی‌بینیم یعنی نیست؟ همان طوری که برای دیدن این اتاق کناری باید از این در خارج شویم و وارد در آن اتاق شویم و برای افرادی که دارند در خیابان حرکت می‌کنند چاره‌ای نداریم که جز این که بدن را یک خرده تکان بدهیم این قدر آن جا ننشینیم، راه را برویم تا ببینیم. همین طور برای مشاهده و احساس عینی آن معلول خارجی باید خودمان را تکان بدهیم، آن تکان دادن تکان دادن بدن نیست، آن تکان دادن تکان دادن روح و نفس است، تکان دادن مجرد است؛ وقتی شما تکان دادی آن وقت می‌فهمی معلول هست، پس همه چیز هست آن چه که در این عالم اتفاق افتاده و می‌افتد همه یک امر ثابت است!

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

یک امر ثابت است نه این که نیستها تبدیل به هست می‌شوند یکی پس از دیگری، همه آن چه را که ما نیست می‌پنداریم هست، هست نیست نما، آنچه که هست در ظرف خودش وجود دارد این مطلب را خیلی باید در آن دقت کنیم، و هر چه در آن دقت کنیم باز کم تأمل کرده ایم! و به این مطلب باید خوب برسیم، نسبت به آن خوب فکر کنیم، راجع به خصوصیات و مثالهای آن توجه کافی را داشته باشیم که این قضیه برای بسیاری از افراد متأهل و متکفل این مباحث هنوز ناشناخته مانده است و به خاطر همین جهت، بسیاری از مشکلات، که مسئله ربط حادث و قدیم از جمله آنها است، با غیر از تصور این مسئله امکان حل شدنشان نیست، مگر این که یک عباراتی را سرهم کردن و ترکیب کردن که حالا خودشان هم نمی‌فهمند که چه دارند می‌گویند!! این مسئله قابل حل نیست این نکته برای صور مثالی اعیان خارجی تا این جا روشن شد مباحث بیشترش در مباحث نفس می‌آید که در جلدهای پنج و شش اسفار خواهد آمد.

آن چه که نظر و رأی افلاطون در این قضیه هست این نیست، افلاطون این را قبول دارد، بزرگان از حکما و فلاسفه در این مسئله شک ندارند، بلکه بسیاری از عوام هم نسبت به این مسائل معترف هستند، از آن افراد به اصطلاح بادی الرأی نسبت به این مسئله معترف هستند آن چه را که افلاطون و بعضی از اشخاص و من تبع او قائل به این نکته هستند این است که همانند عین خارجی مثالی یک واقعه طبیعی، همانند عین خارجی مثالی، منظور از خارج تحقق در عالم خارج است نه در عالم دنیا،

برخلاف مسائل اعتباری که در عالم ذهن است همان طوری که مانند عین مثالی خارجی که ما او را یا در حضور مشاهده می‌کنیم یا در خواب می‌بینیم یا در مکاشفه آن را احساس می‌کنیم همانند آن عین مثالی که عینیت دارد با همان تعین خارجی جسمیه، همانند او یک عین خارجی داریم یک حقیقت خارجی داریم یک واقعهٔ تکوینی داریم که آن واقعه و آن حقیقت تکوینی عبارت است از آن صورت ملکوتی آن نوعی که این حقایق جزئیۀ خارجیۀ همه در زیر مجموعهٔ آن صورت ملکوتی هستند و همه به این کیفیت درمی‌آیند؛ یعنی همه بر این نسق درمی‌آیند شکل آنها این طور است وضعشان این طور است خصوصیات آنها این طور است و این خصوصیات و وضع و کیف و اعراض و عوارض و اینها برگشتش به یک واقعیت ذاتیه است که آن واقعیت ذاتیه یک حقیقت خارجیۀ کلیه است و کلی نه به معنای کلی منطقی، یک کلی طبیعی است که این کلی طبیعی مانند ماهیت نه مثل ماهیت، مانند ماهیت جنبهٔ سعی دارد برای این که اصناف و افراد متفه و مشترکۀ الحقیقه و النوعیه در آن تعریف خودش اینها را قرار بدهد.

چطور وقتی که شما انسان می‌گویید همهٔ افراد انسان اعم از اشخاص مختلف، ملل مختلف، زن و مرد، پیر و جوان، کودک و رضيع و همین طور عالم و جاهل و با الوان مختلف و با اشکال مختلف را در برمی‌گیرد بدون این که شما احساس کنید که انسانیت یکی بر دیگری، بله در علم و در معرفت و کمال و اینها احساس کم و زیاد هست ولی در صدق آن عنوان در آن جا کم و زیاد ندارد شما برنج اعلامی کیلویی سه هزار یا چهار هزار تومانی هم که بگیرید... ما آن زمانها برنج می‌گرفتیم کیلویی شش تومان شش تک تومانی این برنج که الان شده چند هزار تومان را بگیرید با آن برنج فرض کنید خرده که با آن آش درست می‌کنند هر دوی اینها برنج است یعنی وقتی که شما نگاه می‌کنید به این ظرف نمی‌آید و آن نوعیت برنج بودن را بر آن که قیمت آن بالاتر است بیشتر حمل کنید هر دو را به یک دید نگاه می‌کنید سر سوزنی در این جا تفاوت نمی‌کند این برای این است که ماهیت بر همهٔ اینها صدق می‌کند، حالا آن ماهیت می‌شود ماهیت مبهمه، آن ماهیت ماهیت مبهمه است و یک انتزاع عقلی است که به واسطهٔ مشاهدهٔ صور مختلفۀ خارجیۀ با اتحاد در خاصیت و با اتحاد در ذاتیات این حقیقت ماهیه را انسان خلق می‌کند اختراع می‌کند خلق فقط منحصر به خدا نیست!! ما هم بلدیم خلق کنیم ما می‌آییم این حقیقت نوعیه را خلق می‌کنیم و هر چه را که می‌تواند در زیرمجموعهٔ این حقیقت نوعیه قرار بدهد آنها را داخل در تحت این حقیقت نوعیه می‌کنیم این می‌شود یک ماهیت اعتباریه، مثل همین، منتهی به صورت عینی نه به صورت انتزاعی به صورت علمی و عینی که بعضی تعبیر به علم عنائی کرده اند بعضی مانند افراد تعبیر به مثل افلاطونی کردند.

پس بنابراین ما نباید در این جا خیلی استیحا ش کنیم بر این که این مثل افلاطونی یک امر فرض کنید که چرت و پرتی است و اصل و حساب و کتاب ندارد، همان کیفیتی که بقیه حکما نسبت به علم ربوبی قائل به اجمال هستند که از آن مقام اجمال آن علم تفصیلی خارجی نسبت به اعیان خارجی پیدا می شود همان مسئله را این افراد به شکل کلی مطرح کردند گفتند علاوه بر این که این علم نسبت به حقایق خارجی در علم ربوبی وجود دارد و تمام این جزئیات خارجی به صورت علمیه در آن علم ربوبی وجود دارد و این وجود علم ربوبی به علم عنائی این وجود علم عنائی منافاتی با اجمال قبل از تفصیل آن ندارد.

همین طور آن علم عنائی نسبت به آن حقیقت خارجی در تحت یک علم عنائی دیگری است که آن علم عنائی علم کلی است نسبت به این صورت و نسبت به صورتهایی که در این حقیقت نوعیه با هم شریک هستند اگر قرار باشد اجمال مخل علم کلی نسبت به حقایق خارجی باشد علم عنائی نسبت به این حقیقت آن هم دارای اجمال است.

اشکالی که در آن جا هست اشکال هم در این جا پیدا می شد در حالتی که شما قائل به علم عنایی هستید و قبل از خلق اشیاء در این جا شما قائل به علم ربوبی هستید قبل از مقام تفصیل شما قائل به علم ربوبی هستید در مقام هوهویت شما قائل به علم ربوبی و علم عنائی هستید در آن جایی که لا اسم و لا رسم هست باز در آن جا حقیقت علم آن وجود دارد حقیقت علمیه در آن جا وجود دارد نه این که آن حقیقت علمیه با تصور مقام هوهویت از پروردگار منتفی می شود جدا می شود بعد دوباره خدا از یک جا در می آید این علم را به خودش می چسباند می شود مقام واحدیت که آن الله و اجتماع جمیع مسائل و اینها در حین آن قضیه هوهویت و در عین آن مقام اجمال به اصطلاح آقایان در عین آن ما نمی توانیم نفی کنیم و از خدا سلب کنیم سلب کردن و نفی کردن با التزام به اختلاف رتبه دو تا است بله، ما برای مقام هوهویت مرتبه ای اعظم و ابطن و ارق نسبت به مراتب ظاهری معتقدیم که آن قضیه هوهویت یک مرتبه اعلائی از مراتب ظهوری اسماء و صفات کلیه ذاتیه نسبت به این شکی نیست ولی صحبت در این است که آیا در همان مرتبه هوهویت در آن مرتبه انتفاء وصف و اسم است یا اینکه در همان مرتبه تلازم اسم و وصف است همراه با آن ذات، کدام یک از این دو تا است؟! نمی توانیم قائل به انتفاء بشویم و قائل به عزلت و بینویت بین اسماء و صفات و بین مرتبه اسماء بشویم اگر قائل بشویم پس از کجا آمد و ترکیب و امثال ذلک توالی فاسد خودش می آید مرتبه علیت به اصطلاح اولویت علت نسبت به معلول یک مرتبه عادی است و یک مسئله ظاهری است و قطعاً تا شخص نباشد تا ذات نباشد علمی نخواهد بود قطعاً تا ذاتی نباشد قدرتی نخواهد بود



قطعاً تا ذاتی نباشد کتابت و خطاطی نخواهد بود باید قبل از همه اینها باید وجود ذات را در نظر گرفت و نسبت به او ولی صحبت در این است کی بوده ذات که منزل از اینها بوده صحبت در این است.

یک خطاط وقتی که دارد خط می‌نویسد آن وقتی که دارد خط می‌نویسد فقط خطاط نیست آن وقتی که درد نهار می‌خورد هم خطاط است آن وقتی که دارد نماز می‌خواند هم خطاط است آن وقتی که دارد می‌خواهد هم خطاط است در همه اوقات خطاط است منتهی ظهورش همان وقتی است که می‌آید می‌نشیند و کاغذ و قلم دست می‌گیرد و آن مرتبه باطن خود را به ظهور درمی‌آورد باطن بوده همیشه بوده است و با او همیشه همراه بود و خواهد بود تا وقتی که می‌خواهد بمیرد این مظاهری که شما دارید مشاهده می‌کنید از اسماء و صفات اینها همه مترتب بر یک حیثیت است آن حیثیت حیثیت ذاتیه است آن ذات تا وقتی که بوده متصف به علم بوده در حالی که ما ذات را علت برای علم می‌دانیم نه معلول و نه مساوق آن که مساوق است مرتبه حیات است آن مساوق است ولیکن علم و قدرت این طور نیستند این سه تا را از اسماء می‌دانند این طور نیست فقط همان حیات جنبه تساوی با ذات دارد ولی علم و قدرت نه؛ یعنی ذات علت برای حیات نیست ذات علت برای علم و قدرت هست ولی حیات تساوی است و حیات آن نفس الوجودی است و نفس الاستقراری است که مترتب بر خود ذات است و تصور خود ذات مساوق لتصور حیات و تصور الحیات مساوق لتصور الذات ولی تصور علم مساوق با تصور ذات نیست.

تا می‌گوییم فلانی عالم هست فلانی می‌شود مقدم بر علم، تا می‌گوییم فلانی قادر است پس ذات فلانی می‌شود مقدم گرچه آن ذات جدای از قدرت نیست ولی در مرتبه اعتبار آن ذات می‌شود مقدم بر مسئله قدرت اما مسئله حیات این طور نیست درست شد پس ما در قضیه علت، این مسئله را باید توجه کنیم در علت نفس معلول در آن جا این گنجانده شده و در آن به اصطلاح قرار گرفته.

این کلام افلاطون که می‌فرماید که تمام اینها عبارت است از یک صورت نوعیه برگشت این قضیه به این است حالا من امروز این را عرض می‌کنم دیگر فردا وارد بحث خود مرحوم شیخ می‌شویم و اشکالی که مرحوم آخوند بر مرحوم شیخ و اینها می‌کند افلاطون می‌خواهد این را بفرماید که: چه عاملی پیدا شده که همه آدمها مثل همدیگر هستند و کشکی که نمی‌تواند باشد بالاخره یک چیزی بوده چه عاملی هست که ما می‌بینیم زید و عمر این دختر است فرض کنید که افکار انسانی دارد پسر است افکار انسانی دارد پیر است افکار انسانی دارد جوان است کوچک و بزرگ است ما خصوصیتی را که مشاهده می‌کنیم اینها همه مثل همدیگر هستند باید یک علت داشته باشد گتره که

نمی‌شود باشد اگر به حساب عرض می‌شود که محاسبه احتمالات هم باشد از نظر ریاضی باز ما را به این قضیه می‌رساند که باید یک عامل مشترکی در این جا وجود داشته باشد که آن عامل مشترک همان حقیقت نفس ناطقه است آن نفس ناطقه بدون شکل که ما، نمی‌دانم برای خیلی افراد هم پیدا می‌شود و به من هم می‌گویند که گاهی اتفاق می‌افتد فرض کنید که انسان یک واقعه‌ای را مشاهده می‌کند ولی صورت را در آن واقعه نمی‌بیند صورت را احساس نمی‌کند فرض کنید که افرادی حالا چه در مشاهدات ظاهریه چه در منامات و اینها برای انسان خیلی پیدا شده خیال می‌کنم چیز عادی باشد و ادراکش از این نقطه نظر خیلی مقرب مسئله باشد مثلاً بگویید فلان شخص را در خواب دیدم ولی صورتش را نمی‌دیدم خب صورتش را ندیدی از کجا ادراک کردی که آن است یا جلویم کسی را نمی‌دیدم ولی ادراک می‌کردم این ایستاده و دارد با من صحبت می‌کند، از کجا این قضیه پیدا می‌شود این علتش چیست چرا شما یک همچنین احساسی دارید؟ در این جا این احساس یک قدری از مرتبه مثال جلوتر رفته است در مرتبه مثال، مثال صوری خود آن صورت با عوارض و اعراضش برای انسان تجلی می‌کند ولی در این احساس، خود آن ذات تجلی می‌کند بدون آن صورت خارجی که ما آن صورت خارجی را می‌بینیم ولی احساس می‌کنید آن است لذا می‌گویید که هیچ مشابهتی مثلاً با پدرت نداشت می‌گوید نه، می‌گفت اصلاً صورت نمی‌دیدم ولی وجودش را احساس می‌کردم درست خب حالا یک قدری از این دقیقتر بشویم تا این جا را که آمدیم تا این جا جلو آمدیم یک خرده حالا برویم دقیقتر بشویم این احساسی که برای شما پیدا شده و یک حقیقت خارجی و تکوینی را نه یک حقیقت اعتباری و ذهنی و تخیلی را یک حقیقت خارجی و تکوینی را شما در این جا احساس کردید بدون صورت در عین حفظ جزئیت و در عین حفظ تقید زید را احساس کردید نه عمر را آیا نمی‌شود که همین احساس برای شما پیدا شود بدون آن جزئیت یعنی احساس انسانی کنید احساس نفس ناطقه‌ای را بکنید! بدون این که اسم او را زید بگذارید یا عمر بگذارید یا خالد، شاید بگویید که خب این فقط به عنوان یک ادعا است ولیکن این ادعا نیست این مسئله گرچه از نقطه نظر فلسفی به این مسئله شاید مشکل بتوان رسیدن که انسان بتواند یک نفس همان طوری که شما می‌گویید نفس ناطقه این یک تقید و جزئیتی بر این آمد یک عینیتی بر او آمد دیگر نمی‌توانید عینیت را از او انسلاخ کنید انسلاخ عینیت و جزئیت از یک تقید خارجی مساوق لعدمه.

ولی صحبت بنده این است که هستند افرادی که اینها به واسطه بعضی از مراتب تجرد و حیا از مراتب کلیت یک همچنین مسائلی را مشاهده می‌کنند یک همچنین قضایایی که یک حقیقت خارجی به عنوان نفس ناطقه آن نفس ناطقه باعث استجماع همه افراد است در آن نفس ناطقه شما

نمی‌توانید بر آن نفس ناطقه اسم زید بگذارید یا اسم عمر بگذارید یا اسم دیگری بر آن بگذارید و ما در روایات هم در این مسئله مسائلی داریم فرض کنید که در یک جا داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمودند: جبرائیل که بر من نازل می‌شود به این صورت می‌آید و اینها، گاهی اوقات جبرائیل به صورت دحیه کلبی می‌آید و شخص در کنار پیغمبر می‌نشیند و با پیغمبر صحبت می‌کند و وحی را بر پیامبر القاء می‌کند و بعد می‌رود و افراد هم سوال می‌کنند که این چه کسی بود کنار شما نشسته بود این همان دحیه بود می‌دیدند این جا در آن جایی است که این صورت برای خود آن افراد هم این مسئله روشن شد البته این طور نبود که همه ببینند بعضی می‌دیدند و بعضی نمی‌دیدند این خب برای آنها روشن می‌شد در بعضی از اوقات رسول خدا با همان صورت مقیده جبرائیل برخورد می‌کرد ملاقات می‌کرد و آن افاضه علم و اینها می‌شد و القاء وحی می‌شد در بعضی جاها داریم که رسول خدا می‌فرمود: جبرائیل آن حیثیت وجودی خود را چنان منتشر کرد که شرق و غرب عالم را گرفت و من او را نمی‌دیدم این چه جور می‌شود که باشد؟ یعنی در عین این که رسول خدا این احساس عنایت و ولایت و اشراف علمی جبرائیل را می‌کند که تمام غرب و شرق عالم را گرفتند یعنی همه موجودات عالم وجود را که آنها دارای علم و حیات و قدرت هستند تمام آنها را جبرائیل زیر پر خودش گرفت به طوری که این شیشه که الان در دست من است این دارای حصه‌ای از مرتبه علم و حیات و قدرت است جبرائیل پرش این را گرفت.

این لیوانی که الان در دست من است دارای یک خصوصیت علمیه است که برای کسی آشکار نیست جبرائیل آمد پرش گرفت و همه افراد حیوانات ملائکه دیگر جمادات و نباتات و سایر مراتب عقول آمد هر جا و هر نقطه‌ای که شما حقیقت علمی را در آن جا مشاهده می‌کنید جبرائیل آمد او را گرفت، از جمله آن گرفتنها می‌شود خود رسول الله مگر رسول الله مرتبه علمی ندارد؟ این مشاهده رسول خدا در مرتبه پایین‌تر از آن مشاهده ذات و نفس است در آن جا خود جبرائیل در تحت نورانیت و در تحت تجلی و نفس رسول الله است لذا این مرتبه، مرتبه مادون از مراتب نفس در این جا تلقی می‌شود در این مرتبه است که وحی نازل می‌شود در این مرتبه است که صور علمیه می‌آید در این مرتبه است که خود رسول خدا در تحت این حقیقت علمی قرار می‌گیرد پس پیغمبر دیگر چه کسی را می‌بیند؟ هیچ کس، پیغمبر کسی را نمی‌تواند ببیند ذاتی را نمی‌تواند ببیند فقط یک حقیقت علمی می‌بیند به چپ نگاه می‌کند جبرائیل را می‌بیند به راست نگاه می‌کند جبرائیل را به هر جا نگاه می‌کند می‌بیند در هر نقطه‌ای که از این واقعه و حقیقت علمیه در آن جا ظهور دارد در آن جا جبرائیل حضور دارد و نه تنها جبرائیل حضور دارد جبرائیل را می‌بیند توجه می‌کنید جبرائیل را

می‌بیند جبرائیل همه عالم می‌شود چه؟ جبرائیل، همه عالم می‌شود جبرائیل نه این که جبرائیل در این حلول کرده تمام اشیاء تمام ذرات تمام آن چه که هست همه آنها جبرائیل هستند و هیچ کدام با همدیگر تفاوت ندارند چرا تفاوت دارند کم، زیاد، بزرگ، سعه، پایین، کوچک، بالا اینها همه هست ولی این حقیقت واحده در همه آنها است این منظور افلاطون از صور افلاطونیه است؛ یعنی یک واقعه‌ای که در آن واقعه یک حقیقت نوعیه که آن حقیقت نوعیه جنبه سعه‌ای دارد نسبت به تمام جزئیاتی که جزئیات خارجی است حالا روی این قضیه انشاءالله فکر کنید تا فردا ببینیم که نظر رفقا بر این مسئله چگونه است

تلمیذ: علت خاصی بوده که جبرئیل مثلاً به صورت دحیه آمده؟

استاد: خب اینها مظاهر مختلف وجود است دیگر.

تلمیذ: خود رسول خدا این طور اراده می‌کردند؟

استاد: فرق نمی‌کند، اینها همه اراده، اراده رسول خدا است نه این که نباشد متهی این اراده در مراتب مختلف باطنی هست که لازم نیست که حتماً به مرتبه نفس بیاید این اراده، ممکن است از مرتبه عمیقتر از نفس سرچشمه بگیرد و خود انسان از این قضیه که برای او حاصل شود مبتهج شود اینها اراده خیلی باطنی است که عمیق تر از اراده‌ای است که ما می‌کنیم، اراده‌ای که ما می‌کنیم صورت مثالیه می‌آید در نفس و در قلب در آن صورت مثالی اختیار ما تعلق می‌گیرد و اراده ما، ولی آن اراده قبل از حضور صورت مثالی است در آن جا آن مسئله اراده پیدا می‌شود و چون ما نسبت به این مسائل اطلاع نداریم طبعاً یک همچنین مسئله را منتفی می‌دانیم تصور می‌کنیم که همه صور و این مفاهیم باید در ذهن بیاید در نفس جا پیدا کند حالا نفس بیاید اینها را در کنار هم بچیند و فرض کنید که تصور یک موضوعات و محمولاتی را قرار بدهد بین آنها ربط ایجاد کند بعد حکم به آنها کند تصدیق و بعد بر اساس آن تصدیق ترتیب اثر خارجی بدهد اینها مراتبی است که خب ما انجام می‌دهیم ولكن قبل از آنها هم مراتبی است از اراده، که کیفیت حضور مفاهیم را آن اراده‌ها تعیین می‌کنند این جا خیلی عجیب است که قبل از این که یک مفهوم در ذهن بیاید آن اراده می‌آید و اراده می‌کند که اصلاً چه مفهومی در ذهن بیاید! وقتی می‌گوییم امام علیه السلام اذا شأوا علموا این اراده او است نه اراده بعد از حضور ذهنی، بعد از حضور ذهنی که آمده دیگر اذا شأوا علموا دیگر مفهوم ندارد اراده قبل از تعلق مفهومی است قبل از تعلق حضور ذهنی است قبل از تصور ذهنی و تصدیقات ذهنیه است آن اراده قبلیه است که امام اراده می‌کند و این مفهوم را در ذهن نمی‌آورد و وقتی می‌گوید نمی‌دانم راست می‌گوید نمی‌داند اصلاً نمی‌آورد در ذهنش، دیدید وقتی که یک قضیه واقعه تلخی

برای بعضی از افراد اتفاق افتاده که تکرارش هی آنها را به هم می‌ریزد تا می‌خواهی بگویی می‌گوید آقا اصلاً نگو نمی‌خواهم به ذهنم بیاورم الان که می‌گوید نگو نگو این که می‌گوید نگو نگو هنوز به ذهنش نیامده اگر بیاید به ذهن دیگر نمی‌گوید نگو اگر بیاید به ذهن نمی‌گوید نگو خب بگو دیگر در ذهنم آمده می‌خواهی بگویی می‌خواهی نگویی بالاخره من دیگر یادآور این شدم در صندوقچه ذهنش در صندوقچه قبل از به اصطلاح ذهن حالا منظور همان حضور ذهنی نه، در همان به اصطلاح ذاکره خودش آن را فقط نگه داشته و روی آن هم یک پوششی انداخته و نمی‌خواهد در صندوق را باز کند شما تا می‌خواهید در صندوق را باز کنید می‌گوید نه نکن اصلاً من نمی‌خواهم این به دست بیاید.

الان وقایعی که برای افراد پیش آمده ده سال پیش فرض کنید که مسائلی پیدا شده یک شخص از بعضی ناراحتی دیده که اصلاً اینها را فراموش کرده اگر بخواهد به خاطر بیاورد دوباره روز از نو روزی از نو، دوباره این کدورت پیدا می‌شود و افراد هم نمی‌گویند آقا ولش کن فراموشش کن یا در روایات هم نداریم که انسان باید بگذرد و به خاطر نیاورد این داریم که اصلاً به طور کلی چیز نکند علت این که وقتی می‌گویند غیبت کسی را کردی نرو به او بگویی همین است دیگر، اگر یک وقتی غیبت کردیم به گوشش نرسیده، برسد دیگر نمی‌رود، همه افراد این طور نیستند که چیز کنند بعضی‌ها تا آخر عمر هم نگه می‌دارند انگار همه چیز باید باشد صندوقشان درش باز است در صندوق عقبشان باز است هر چه می‌گوییم بابا هر کاری کرده دیگر فراموش کن! می‌گوید من فراموش نمی‌توانم بکنم چکار کنم نمی‌توانم بعضی هستند یک همچنین قدرتی دارند یا نفس آنها یک نفس مستعدی است که بخواهند یک چیزی را از ذهن خودشان ببرند، بنده با افرادی چیز کردم که واقعا مثلاً برگشتم راجع به آن قضیه از آنها سوال کردم گفتند نمی‌دانیم هر چه سوال کردم گفتم بابا مثلاً یک ماه پیش این قضیه اتفاق افتاد می‌گوید من اصلاً چیزی را که بخواهم از ذهنم ببرم می‌برم. بله، خیلی بنشیند فکر کند و تعمق کند هان یک چیزهایی دارد پیدا می‌شود یک چیزهایی دارد می‌آید ولی می‌توانند خودشان را نسبت به یک قضیه که اتفاق افتاده بالکل جدا کنند چقدر خوب است این طور باشد آدم خوییهایی که از افراد می‌بیند در صندوق عقبش نگه دارد صندوق عقب یا صندوق جلو و فرقی نمی‌کند در صندوقش را همیشه باز نگه دارد و بدیهایی را از افراد می‌بیند درش را ببندد ولی چقدر واقعاً خب نمی‌شود دیگر خیلی از اوقات مسئله این هست ولی برای اولیاء خدا یک همچنین مطلبی هست؛ یعنی اگر کسی به یک ولی خدا فرض کنید که کار خلافی انجام بدهد او را متأثر کرده ناراحت کرده و بعد من باب مثال آن ولی خدا او را بخشیده یا خود او توبه کرده یا او گذشت کرده فردا که می‌رود پیش او، نگاه که می‌کند اصلاً آن ولی خدا نمی‌داند که این دیروز انجام داده، دیروز

انجام داده، ولی ما مسائلی را تصور می‌کنیم که اینها مربوط به قضایای یک سال پیش است و دو سال پیش. آن کاری را که ما می‌توانیم با یک واقعه که در ده سال پیش اتفاق افتاده انجام بدهیم همان را این ولی خدا می‌کند با کاری که در یک ساعت پیش اتفاق افتاده.

وقتی حرّ می‌رود پیش امام حسین علیه‌السلام می‌رود، این است ولی خدا انگار نه انگار که اصلاً آمده جلویش را گرفته اصلاً و ابداً، اصلاً به ذهن امام حسین هم خطور نمی‌کند که یک روزی آمد جلو را گرفت راه را برگرداند با امام همین است دیگر ﴿اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات﴾ همین است وقتی اراده امام تعلق بگیرد سیئه او تبدیل به حسنه می‌شود پاک می‌شود پاک پاک، می‌آید پیش امام خودش دارد از خجالت می‌میرد، اصلاً لابد با خودش فکر می‌کند نمی‌دانم ما نرویم خدای نکرده بیخود از پیش خودمان یک چیزی بگوییم لابد وقتی حرّ با آن کیفیت می‌رفت پیش امام حسین و کفشش را آن طور کرده بود می‌گفت اصلاً من را راه نمی‌دهند حضرت ابوالفضل با آن شمشیرش قبل از آن من را دو نصف می‌کند که فلان فلان شده تو همه کارها را کردی و حالا انگار نه انگار تشریف آوردی نه بفرمایید یک گوسفند هم برای شما قربانی کنیم چکار کنیم قبلاً خبر می‌دادید این جا طاق نصرت می‌بستیم ولی وقتی که می‌رود پیش امام حسین، نه، شما چکار کردی؟ مسئله‌ای نیست چه بوده، شما تشریف بفرمایید یا ابن رسول الله من این کار را کردم، نه، تو، کی کردی؟ کی یک همچنین چیزی انجام دادی؟ یعنی واقعاً حضرت به او می‌گوید تو کی کردی؟ امام حسین اصلاً نمی‌بیند در نفس خود که این حرّ یک روزی این کار را کرده، چرا؟ چون الان حرّ برگشته این وجود جدید! در این جا احساس می‌شود و ملموس می‌شود دقت کنید وجود جدید و حضور جدید و نفس ناطقه جدید، این حرّ غیر از آن حر است! این فرق می‌کند الان این حرّ نه آب را سد کرده نه با لشگر آمده نه... چون برگشته وقتی برگردد و یوم ولده امه داریم در مورد کسانی که گناه می‌کنند و این دیگر خیلی جای بحث و صحبت است لذا این وقتی یک مسئله‌ای است که اتفاقاً به راه انسان هم کمک می‌کند که انسان بخواهد یک ورزش ذهنی و ورزش نفسی کند که اصلاً به طور کلی همیشه با وجود فعلی افراد بخواهد برخورد کند! نه با وجود سابق آنها و قبلی آنها مگر این که یک چیزی یک ریگی به کفشش باشد. خب آن جا دیگر مسئله جور دیگر است.